

ای که خلفا را تو خسر میخوردند
این زمان چو خسر بدین کج مانده
که تو علامه زمانی در جهان
نگفتی قنار جرجان بن این زمان
مرد نحوی را زان در دو ختیم
ناشما را نحو محو آموختیم
فقه فقه و نحو نحو و صرف صرف
در کم آمدی ای یار شرف
آن سبوی اب دانشهای ماست
وان خلیفه دجله مسلم خست
آن عرب باری بدان معذور بود
کوز دجله غافل و بس دور بود

روستایی کاود را خست
نیک کاوش خود و پر جایش نشست
روستایار شد در آخر سوی کاو
کاو اجرت آفتاب گنج کاو
دست می مالید بر اعضا سرشیر
بشت بهلکا کاو بالا کاو ریشیر
گفت شیر ز روشنی افزون شدی
زهره اش نبردیدی و دل خون شدی

اینچنین گستاخ زان میخاروم
که درین شب کاومی هند ارم
سوق همی گوید که لیس مغرور کور
نی ز نام پایه پاره گشت طور
که له ازلان گت با للجیل
لا تصدع القطع ثم ارتحل

آن یکی نحوی بگشتی در نشست
رو بگشتی میان نود آن خود پرست
گفت هیچ از نحو نخواندی گفت لا
گفت بنم عمر نشود در رفت
دل شکست گشت کشتیبان ز تاب
لیک اندم کرد خاش در جویاب
بگشتی لیکر دانی فکر کنند
گفت کشتیبان بدان نحو بلند
هیچ دانی آشتی که در زنگو
گفتی از خوش جواب خوب رو
گفت کل عرت ای نحوی گفت
زانکه گشتی عرف این کرد ابراهیم
نحو می باید نه نحو اینجا بدان
که تو نحوی بی خطر در آب ران
آب در با مرد را بر سر نهد
و بود زنده ز دریای که رسد
چون بگودی تو از او صاف بشیر
بجز اسارت نهد برفی سر
ای که